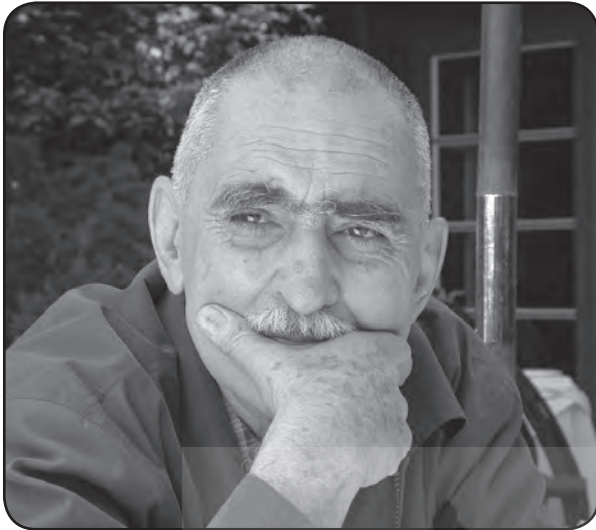


شهسوار کتاب ایران

پرویز اذکایی (سپیتمان)*



کاتباً. به علاوه، باشد و هستند دانشوران «اهل»، دوستداران، شاگردان و مصاحبان آن حضرت (- عمرشان دراز باد -) که در خصوص وجوه «شخصیت» علمی والای استاد با آن همه جلوه‌های برجسته فرهنگی اش و جوانب معرفت‌شناسی، بل معارف بسیار وسیع، زیست‌نامه درخشان و کارنامه بس سترگ آن یگانه روزگار ما به‌بستگی بنویسند؛ پس ناچار این کمینه ناچیز تنها می‌تواند به ذکر چند فقره خاطره از آن بزرگوار مبادرت ورزد، کسی که به‌راستی او را حسب ارشادها و تربیت استادانه اش یک پا «پدر» خود می‌دانم.

□

برخی از شماره‌های مجله «رهنمای کتاب» را تا سال ۱۳۳۹ در همدان دیده بودم. مقالات ایرج افشار، و وسعت اطلاعات کتاب‌شناختی او مرا شیفته‌اش کرده بود. دلم می‌خواست او را ببینم. در همان سال سفری به تهران آمدم و در دفتر مجله (واقع در خیابان آناطول فرانس، شرقی دانشگاه تهران) نخست بار او را دیدم. مرحومان دکتر خانلری و دانش‌پژوه هم آن جا بودند. افشار، صورت کسری‌هایم را - از مجله - گرفت و تمامی آنها را از اطاق جنبی دفتر کار آورد، همراه با دو کتاب تازه‌نشر خود به من اهداء کرد و فرمود که هر وقت به تهران

«خواب و آرام از دیدگان من گسیخته شد -

از دریغ بر تو،

ما را به خواب و آرامش هیچ میلی نیست.

به عزای تو نشیند سرزمینی که دیگر چو تو نزاید،

جهان پس از تو، یکسره بر من تنگ آید،

تنگ‌تر نهادی وطن را بر ما و خود رفتی.

عجوزه دهر که طالبانش گم‌رهند، بر جای ماند -

دریغا! آن رهنمای پیشگام مردان راه درگذشت.»

[بهری از رثای شریف رضی در حق ابواسحاق صابی:

وَلَقَدْ كَبَا طَيْفُ الرَّقَادِ بِنَظَرِي أَسْفَاءَ عَلَيْكَ فَلَا لَعَا لِرُقَادِي
تَكَلَّتْكَ أَرْضٌ لَمْ تَدِلْكَ ثَانِيًا أَنِّي وَ مِثْلُكَ مُعْزُورِ الْمِيلَادِي
ضَاقَتْ عَلَيَّ الْأَرْضُ بَعْدَكَ كُلَّهَا وَ تَرَكْتَ أَضْيَقَهَا عَلَيَّ بِلَادِي
بَقِيَتْ أَعْيَاجُ يَضَلُّ تَبِيْعَهَا وَ مَضَتْ هَوَادُ لِلرِّجَالِ هَوَادِي [*(رسائل الصابی ۱۱۰)*

سی‌وهفت سال پیش در شرح کتاب‌شناسی فردوسی افشار نوشته بودم که در جهان کتاب‌شناسی هر گاه از ایران سخن به میان می‌آید، بی‌درنگ نام ایرج افشار بر زبان می‌رود. اینک به یقین توانم گفت که در جهان ایران‌شناسی، ایرج افشار «سلطان کتاب» بوده است.

□

این که از من هم خواسته‌اند تا در اوصاف آن پادشاه اقلیم کتاب چیزی بنویسم، به واقع تکلیف بسیار شاقی کرده‌اند؛ چه حقیقتاً زبانم قاصر و الکن است. نمی‌دانم و بسا که ثنا و رثا نتوانم. محامد و فضائل آن انسان واقعی و دانشی‌مرد بزرگوار چندان است که به قول منوچهری: «بود همه بودنی، کلک فرو ایستاد» (= جَفَّ القلم بما هو كائن ...) و به قول ابوتمام طائی: «إِذَا شِئْتَ أَنْ تُحْصِيَ فَضَائِلَ عِلْمِهِ / فَكُنْ كَاتِبًا أَوْ فَاتِحًا لَكَ

*استاد دانشگاه بوعلی همدان.

آمدن به او سر بزنم.

سال بعد، مرا به «انجمن کتاب» برد (پایین تراز پارک دانشجو) و با کتابخانه جنبی آنجا آشنایم کرد، اجازه امانت گرفتن کتاب را هم داد؛ و در سال ۱۳۴۱ نسختی از جلد اول *فهرست مقالات فارسی* تازه‌نشر خود با جزوات مختلف کتاب‌شناسی مرحمت نمود. او این «نذر و نیاز» عالمانه را همچنان حدود نیم قرن در حق این شاگرد شهرستانی خود - بی‌وقفه - آدا فرمود.

دو سال نکشید که دانشجوی دانشگاه تهران شدم. شادروان افشار به اتفاق دو تن دیگر از استادانم (شادروان دانش‌پژوه و روان شاد دکتر علینقی منزوی) مرا جزو هیأت فهرست‌نویسان نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای ملی (متشکل از استاد احمد منزوی، شادروان محمد شیروانی، آقای قمی نژاد و...) به کار گماشتند. گاهی در فهرست‌نویسی برخی کتابخانه‌ها نیز مرا همراه می‌بردند، که چیزها (از مکرمات‌های اخلاقی‌شان) آموختم؛ چنان که شاعری گفته است: «و انّ الوفا، اقلّ ما تعلّمْت منه من خلال الاکارمی».



اما در رشته «کتاب‌شناسی» و فنون فهرست کتاب‌های چاپی، اجمالاً باید بگویم که چون دنبال کار می‌گشتم، از جمله دوره بخشداری را در وزارت کشور دیده بودم و قرار بود مرا در کتابخانه آن وزارتخانه به کار گمارند. یک روز که در اتاق‌های کارگزینی آنجا ول می‌گشتم، در باز شد و با کمال تعجب دیدم استادان افشار و دانش‌پژوه وارد شدند. آقایی در آن قسمت مسؤول بود؛ آن دو بزرگوار با او صحبت کردند و بنده را به اصطلاح کت‌بسته به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بردند که تازه تأسیس شده بود (۱۳۴۸) و چون توسعه پیدا کرده، بخش‌های مختلف آن مجزاً شده و سازمان نوینی یافته بود، پنج بخش فهرست‌نگاری داشت: فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و بخش روسی هم بعداً با آمدن روان شاد دکتر عنایت‌الله رضا دایر شد. من افتخار پیدا کردم که متصدی بخش عربی باشم. نخست، استاد افشار - رئیس کتابخانه - مرا به بخش فرانسه برد، که موقتاً در طبقه زیرین دبیرخانه دانشگاه جای داشت و به متصدی آن بخش، سرکار خانم دکتر حکیمی (عروس استاد دانش‌پژوه)، سپرد تا اصول فهرست‌نگاری و طبقه‌بندی بر اساس روش کتابداری «L.C.» (= کتابخانه کنگره آمریکا) را بیاموزم.

آموختم، ولی به مانند استاد دانش‌پژوه (در جزو پیروان ایشان) با آن روش مخالف بودم (و هنوز هم هستم) زیرا طبقه‌بندی کتاب‌ها را به روش‌های آمریکایی «دهدی» دیویی و «حروفی» کنگره، فاقد مبانی نظری معرفت‌شناسی و اصول علمی می‌دانستم، که نه معقول‌اند و نه منطقی؛ صرفاً تداول و کاربست آنها در پی اقتدار فزاینده امپریالیسم آمریکایی، که تمام اسالیب علوم و فنون و فرهنگ و زندگی سرزمینی خود را با وسائل و اهرم‌های اعمال قدرت و نفوذ در سراسر جهان ترویج و تبلیغ نموده، این روش کتابداری نیز به مانند نظام آموزشی «واحدی» که در دانشگاه‌ها از همان «بنگه‌دنیا» دیکته شده به کتابخانه‌ها و حوزه‌های کتاب‌شناسی، ممالک عقب‌مانده تحت سلطه تحمیل گردید.

استاد افشار ضمن موافقت اصولی با ما، عقیده داشت که در آن سرزمین «عمل‌گرایان» ضرورت ایجاد می‌کرده تا یک طرح عملی و فوری برای ساماندهی به امور کتاب و خدمات کتابداری و اطلاع‌رسانی فراهم شود، و لذا منتظر نماندند تا حکما در مبانی عقلی علمی و منطقی امر امعان نظر کنند. در خصوص اتخاذ و کاربست طرح کنگره در کتابخانه‌های دانشگاهی و جز آنها در کشور ما هم به هر حال نظام مزبور همانند دیگر موارد اخذ و اقتباس و تقلید از آن طرف دنیا، یا صدور و تحمیل، فرقی نمی‌کند؛ در اینجا نیز رایج و متداول شده، درست همان‌طور که نظام «واحدی» آمریکایی در دانشگاه‌ها معمول گردیده است. به علاوه، خاطر نشان می‌فرمود که اگر من از اجرای این طرح سر باز زنم، فوراً یک غرب‌زده «لايعرف الهّ من البرّ» به جای من می‌گمارند...؛ پس آیا بهتر نیست که اجرای این امر تحت نظر من - که می‌شناسیدم صورت پذیرد؟



بنیان «کنگره تحقیقات ایرانی» را نیز - چنان که فضلا دانند - ایرج افشار گذاشت؛ هم در سال ۱۳۴۸ که کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران گشایش یافت. دبیر ثابت کنگره خود او بود و دبیرخانه دائمی آن به سرپرستی شادروان رسول دریاگشت در همان جا قرار داشت. روان شاد دکتر ذبیح‌الله صفا و زنده‌یاد دکتر پرویز خانلری و استاد دکتر سیدحسین نصر هم از بنیان صاحب‌مقام و حامیان آن همایش سالانه بودند، که در شهریورماه هر سال با فراخوان یکی از دانشگاه‌های کشور و یا بنیادهای فرهنگی - پژوهشی برگزار می‌شد. اسم آن در

بدایت امر «کنگره ملی ایران شناسی» بود، لیکن با اعمال نفوذ شادروان شجاع‌الدین شفا (رئیس دفتر فرهنگی دربار) ناچار به «تحقیقات ایرانی» تغییر اسم پیدا کرد.

باری، این همایش سالانه به پامردی و مدیریت ایرج افشار نه سال (البته سال ۱۳۵۷ ملغاشد) برگزار گردید، نتایج و ثمرات بسیار خوبی به بار آورد، مجموعه مقالات آنها هر ساله چاپ و نشر شد، خاطره‌های فراموش‌نشده در اذهان علما و فضیلتی کشور باقی گذاشت، و این همانا یکی از خدمات برجسته علمی - فرهنگی بسیار و پرشمار استاد ایرج افشار - طاب‌ثراه - بود.

□

مراتب اسفار و کوه‌پیمایی و بیابان‌نوردی استاد افشار (بیشتر با همراهی یار دیرینش استاد دکتر منوچهر ستوده) مشاراً بالبنان و بسیار مشهور و بی‌نیاز از تعریف و توصیف است. در این خصوص داستان‌ها گفته و نوشته‌اند. خود او چند سفرنامه و گلگشت به طبع رسانده، جملگی مشحون از فوائد جغرافیایی - تاریخی و متضمن مشاهدات باستان‌شناخت و بررسی آثار و اطلال / اتلال کهن و شناساندن اقوام و رجال محلی و نیز مطالعات مردم‌شناسی است. پیوسته اسباب حیرت و تعجب همگان بوده است که این دانشی‌مرد کتابخانه‌ای و «کتاب‌مدار»، با آن همه کثرت تألیفات و به اصطلاح «نوشتجات» بی‌شمار، چگونه مرد «بیابان» هم هست و یکسره در سفرهای پایان‌ناپذیر داخل و خارج کشور - البته بیشتر و بیشتر ایران‌گردی - به سر برده و آوازه یافته است. من اقبال آن را داشته‌ام که دو سفر خارج و چند گلگشت داخل جزو همراهان او بوده‌ام، خیلی کنجکاو شده‌ام که بدانم پس او کی و چه مواقع می‌نویسد. و به خیال خودم کشف کرده‌ام که: «ساعت پنج تا هفت صبح»، همچنان نشسته در رختخواب، در حالی که همراهان یا در خواب بوده‌اند، یا نماز و مناجات می‌کردند (مثل شادروان دکتر اصغر مهدوی و مهندس اسلام‌پناه).

□

مطلبی - نمی‌دانم فرهنگی یا تاریخی - اما به نظرم «مهم» (از جمله مطالب) که از رهگذر همسفری با استاد افشار فرا دست آمده و یادداشت کرده‌ام، اینکه در سفر خراسان همراه با دکتر اصغر مهدوی روز ۱۳۷۴/۶/۲۷ به شهر کهنه قوچان در آمدیم؛ واقع در ۱۰ کیلومتری غرب قوچان کنونی، که مزار معروف به

□

همه کسانی که زنده یاد ایرج افشار را شناخته‌اند، همداستان‌اند که او دارای «حافظه» ای بسیار قوی بود؛ از نوادر روزگار، که چندین هزار کتاب و دفتر (به زبان‌های گوناگون) و چندین هزار آدم جورواجور (ایرانی و نالی‌رانی) را با عناوین و اسامی



مشهور او - آنچه از مقوله «کسی» به شمار تواند رفت - طی فرآیند تعامل میان امور «عین» و «ذهن»، نیز همانا محصول کارورزی (پراتیک) پیوسته و بر اساس فنون طبقه‌بندی‌ها پایدار بود، که دیگر ملکه ذهن و عادت جاری و به اصطلاح طبیعت ثانوی او شده بود.



در یک شب فراموش نشدنی (برای من) که در پارک شهر «سرخس» با هم قدم می‌زدیم، استاد افشار پس از اندکی تأمل زیر کانه گفت که فلان جماعت «علماء» با آن که حتی روش‌های غربی تحقیق را خوب بلد هستند و به کار می‌برند، چرا حاصل کار ایشان «کیفیت» مطلوب ندارد؟ و به قول شیخ بهائی: «علم رسمی سربه‌سر قیل است و قال / نه از آن کیفیتتی حاصل نه حال ...» (الخ). به فراسط دریافتیم که می‌خواهد زیر زبانم را بکشد و مرا بیازماید. عرض کردم که «روش» تنها کافی نیست، «بینش» هم شرط لازم است. به علاوه، تا آنجا که بنده دریافته‌ام یکی از شرایط واجب کار علمی همانا «طبقه‌بندی» مناسب موضوعی مواد تحقیق است، که بی مجامله شما استاد این فن هستی و امثال بنده مقدمات امر را از شما آموخته‌ایم؛ و اما «راز» قضیه ما نحن فیه که فرمودید در وصول به قلّه تحقیق بسا در این اصل نهفته است که (چنان که بعضی از حکماء گفته‌اند) بایستی بین «منطقی» و «تاریخی» یک وفاق و ربط «موضوعی» چنان برقرار کرد که «طبیعی» جلوه کند. افشاری که کرارا دیده‌ام «دلایل قوی و معنوی» را هم به آسانی بر نمی‌تابد، در سکوت رضایت‌آمیزی فرو رفت از این که درسم

را خوب پس داده‌ام. روانش شاد، و راهش پر رهرو باد!
هم در اوصاف اوست که حکیم سنائی گفته است:

هر خسی از رنگ و گفتاری بدین ره کی رسد؟
درد باید عمر سوز و مرد باید گامزن
سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن.

آنها، و ده‌ها هزار «موضوع» (به اصطلاح دائرةالمعارفی) و «شناسه»‌های معرفت‌شناختی، هم از دوران نوجوانی در ذاکره عجیب و بی‌مثیل خود ذخیره داشت، سهل است، مشهور بود که از هر کسی و شیئی «پرونده»‌ای در ذهن وقاد خویش، طی مدّت، ساخته و پردازش کرده، همچون «فایل»‌های کامپیوتری به محض «کلیک» (تیک) و البته سریع‌تر از رایانه، آن را از بایگانی مغز بزرگ خویش به عرصه صریح ضمیر منیر فرا می‌خواند، بی‌درنگ بر قلم یا لسان خود جاری می‌کرد.

مردمان، اغلب این امر را موهبتی الاهی یا طبیعی و تکوینی (ژنتیکی) می‌دانند. تردیدی نیست که چنین است؛ ولی به لحاظ علمای عامل، این امر در مقوله «فطری» و «کسی» می‌گنجد. صفت «فطری بودن» امر در نزد همگان متعارف و معلوم است، اما خصلت «کسی» یا اکتسابی چگونه به حاصل می‌آید؟ در یک کلمه، بدون مقدمه (صغری-کبری چیدن) به نظر بنده همانا به طریق «طبقه‌بندی» (Categorise) موضوعی اشیاء و اسماء - خواه ذوات یا معانی - که مراد کاربست تئوری طبقه‌بندی‌هاست. آری، ایرج افشار، کتاب‌شناس بزرگ ایران، آن «بزرگی» را از راه دانش و فن اکتسابی «طبقه‌بندی» یافت، و در فرآیند تکامل شخصیت علمی‌اش به مقام والای یک «دانش‌شناس» (Sciencolog) جهانی فرارس شد. به عبارت دیگر، ایرج افشار دانشمند فرزانه کتاب‌شناس «ایران‌شناس» برجسته و پُرکار، در وهله اول یک «طبقه‌بند» علمی قهار بود، که در عمل و کارورزی فعالانه زندگی‌اش نظمی «آهنین» مقرر داشت.

گفته‌اند - و همه می‌دانند - که «نبوغ» محصول پشتکار و پی‌گیری منظمانه شخص در امری از امور پیشگانی اوست. نبوغ استاد افشار (که به عنوان یک «آرشیویست» هم آوازه یافته است) در همان نظم آهنین رده‌بندی‌شده مواد و موضوعات تحت بررسی و تحقیق وی جلوه می‌کند، و این امر حتی از «برگه‌دان»‌ها و جعبه‌های موضوعی گوناگون «برگیزه»‌ها و یادداشت‌های مختلف مضبوط و موفور، و از طبقه‌بندی کتاب‌هایش مشهود بود. حتی «حافظه» و ستمدند حضوری و

